

● کلر ژوبرت
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

شب بیداری



مامان گفت: «امشب می‌توانید بیدار بمانید بچه‌ها! هر چقدر دوست دارید.»
سارا و طاها با شادی پرسیدند: «چرا؟»
بابا گفت: «چون شب قدر است؛ شبی که فرشته‌ی خدا، قرآن را برای پیامبر (ص) آورده است. خدا این شب را خیلی دوست دارد.»
مامان گفت: «برای همین، پاداش هر کار خوب چند هزار برابر می‌شود.»
چهارتایی با هم نماز خواندند. برای همه دعا کردند. صدقه کنار گذاشتند. بابا با صدای بلند قرآن خواند و مامان معنی‌اش را گفت. آن وقت بچه‌ها پرسیدند: «خدا چرا ما را آفریده است؟ چرا قرآن را فرستاده است؟»
کم‌کم سحر شد. مامان و طاها غذای سحری را آماده کردند. بابا و سارا هم سفره را چیدند. طاها گفت: «چه زود تمام شد! کاش کارهای خوب‌تر می‌کردیم!»
بابا گفت: «شما بهترین کار شب قدر را کردید؛ یعنی فکر کردن. می‌دانید چرا؟»
طاها گفت: «چون اگر درست فکر کنیم، آدم‌های بهتری می‌شویم؟»
سارا یک تکه کوکو برداشت و پرسید: «حالا اگر من این را بخورم، چند هزار تا کار خوب حساب می‌شود؟» همه زدند زیر خنده.

